

کمک بی دریغ خداوند

در زمان حضرت محمد(ص)، مرد فقیری زندگی می‌کرد که حتی نانی برای خوردن نداشت. روزی مرد تصمیم گرفت به دیدن پیامبر برود و از او کمک بخواهد.



در زمان حضرت محمد(ص)، مرد فقیری زندگی می‌کرد که حتی نانی برای خوردن نداشت. روزی مرد تصمیم گرفت به دیدن پیامبر برود و از او کمک بخواهد.

حضرت محمد (ص) در میان جمعی نشسته بودند و برایشان حرف می‌زدند. وقتی مرد فقیر وارد جمع شد، گوشه‌ای نشست و منتظر ماند تا صحبت‌های پیامبر تمام شود. حضرت محمد (ص) با خوش‌رویی به مرد فقیر لبخندی زدند و حرف‌های خود را ادامه دادند.

پیامبر گفتند: «اگر شخصی پیش من بیاید و از من کمک بخواهد، حتماً به او کمک خواهم کرد. اما بهتر است که هر کس از خدا کمک بخواهد و با یاری خدا، خودش نیز تلاش کند تا مشکلی حل شود.« مرد، با شنیدن حرف‌های پیامبر، تصمیم گرفت به خانه برگردد و از خدا کمک بخواهد. او چیزی به پیامبر نگفت و به خانه برگشت.

گرسنه بود و چیزی برای خوردن نداشت. دعا کرد و دعا کرد. اما هنوز گرسنه بود. دوباره پیش پیامبر برگشت تا از او کمک بخواهد.

این‌بار هم حضرت محمد (ص) با مهربانی به او لبخندی زدند و گفتند: «اگر کسی از من کمک بخواهد، به او کمک خواهم کرد. اما بهتر است از خدا کمک بخواهیم و با تلاش خود و یاری خداوند، مشکلات را حل کنیم.« مرد فقیر، باز هم به پیامبر چیزی نگفت. اما به خانه برگشت. او به خانه‌ی همسایه‌اش رفت و تبر او را قرض گرفت. به دشت رفت، دعا کرد و از خدا خواست به او توانایی و سلامتی بدهد تا بتواند کار کند.

بعد مشغول کار شد، شاخه‌های خشک را شکست و مقداری هیزیم جمع کرد. آنها را به بازار برد و فروخت. مرد دیگر فقیر نبود. گرسنه هم نبود. با یاری و کمک خداوند و تلاش خودش، توانست غذا و لباس بخرد. روز بعد، پیامبر او را دید.

مثل همیشه با مهربانی لبخندی زدند و گفتند: «گفته بودم اگر از خداوند کمک بخواهی و خودت هم تلاش کنی، به هیچ‌کس نیازمند نمی‌شوی.«